



پیغام عشق

قسمت هشتصد و یکم





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۲۵۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۰ گنج حضور

چند نهان داری آن خنده را؟

آن مه تابنده فرخنده را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

ای انسان، تو به عنوان هشیاری و امتداد خدا از جنس شادی هستی چرا آن خنده و شادی اصیلت را پنهان کرده‌ای و آن را بیان نمی‌کنی؟ چرا آن ماه درخشان و مبارک زندگی در تو طلوع نمی‌کند؟ چرا آن را پنهان کرده‌ای و انرژی زندگی از تو ساطع نمی‌شود؟ [آیا می‌دانی این من ذهنی کمال طلب و مراد طلب سبب نخندیدن و عدم ارتعاش تو به زندگی ست؟! تو با ایجاد سبب‌های ذهنی، حس شرم، حقارت و احساس ناقص بودن دنبال مرادهای این جهانی می‌روی و فقط با به دست آوردن همانیدگی‌ها و کام گرفتن از آن‌ها و رسیدن به پندار کمال خود می‌خندی و شاد می‌شوی! اگر اجازه دهی فضای درونت گشوده شده و ماه بی‌نهایت و ابدیت خدا در تو طلوع کند این انرژی شادی و مبارک و بی‌درد از تو مرتعش خواهد شد.]

بنده کند روی تو صد شاه را

شاه کند خنده تو بنده را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

خداوندا، اگر «روی تو» به عنوان حضور یا فضای گشوده شده در انسان خودش را نشان دهد، انرژی و برکاتی که از آن ساطع می شود می تواند صدها شاه من ذهنی قوی و مغرور را تبدیل به بنده فضاگشا و لطیف کند. ارتعاش خنده و شادی تو او را به شاه معنوی تبدیل کرده و می تواند به بی نهایت و ابدیت تو زنده شود. [اثرگذاری سازنده در جهان مستلزم این است که ما درک کنیم زندگی در همین لحظه می خواهد به صورت ماه و شادی از ما طلوع کند و ما نباید با من ذهنی کمال طلب و مراد طلب جلوی او را بگیریم. ما باید به طور کلی ماجراهایی را که ذهن نشان می دهد رها کنیم.]

خنده پیاموز گل سرخ را
جلوه کن آن دولت پاینده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

ای انسان، وقتی تو به شادی اصیل زندگی زنده می شوی و زندگی در تو می خندد، این خنده حقیقی را به گل سرخ پیاموز چرا که گل سرخ باوجود این که زیباست اما زیبایی اش جاودانه نیست. تو جنس حقیقی جاودانه ذات خود را در هر باشنده ای از جمله گل سرخ به ارتعاش درآور تا او نیز ذات خودش را بشناسد.

بسته بدان است در آسمان
تا بکشد چون تو گشاینده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

در آسمان درون و فضای یکتایی، در لطف خدا به این دلیل بسته است که گشاینده‌ای مانند تو را به سوی خود
بکشد و تو را آگاه کند تا فضا را در اطراف اتفاق، فرم و بی‌مرادی‌های این لحظه بگشایی، صبر، شکر، پذیرش،
پرهیز و رضا داشته باشی و بدین ترتیب روزن درونت باز شود.

دیده قطار شترهای مست
منتظرانند کشاننده را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳
-قطار: صف شتران

همه انسان‌ها عاشق مست بوده و مانند شترهای مست در صف انتظار، دنبال کشاننده و هدایتگری مثل مولانا هستند که با ارتعاش زندگی بتواند زندگی را در درون آن‌ها بیدار کند. [فضاگشایی و دانش مولانا دو کشاننده مهم و اساسی برای عاشقان آماده‌ای هستند که طلب زنده شدن به خدا را دارند. آن‌ها از طریق قرین ارتعاش زندگی را می‌گیرند و به زندگی مرتعش می‌شوند.]

زلف برافشان و در آن حلقه کش
 حلق دو صد حلقه رباینده را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳
 -حلقه رباینده: کسی که در نوعی مسابقه حلقه را با نیزه برباید.

خداوندا، زلفت را برافشان و از طریق جلوه زیبایی و عشق انسان‌های عاشق را که روی خود کار می‌کنند، فضا را
 گشوده و طلب زنده شدن به تو را دارند و زلفت را می‌بینند از این حلقه‌ها به طرف خودت بکش تا حلق و
 دهانشان به سوی تو باز شده و از برکات زندگی بخورند و کام بگیرند.
 [اگر کسی به عشق ارتعاش کند از طریق قرین دهان انسان‌های دیگر را به سوی عالم غیب باز می‌کند. ما با
 فضاگشایی زلف‌های معشوق را می‌بینیم و حلقه‌هایش را پیدا می‌کنیم، ما حلقمان را به سوی غذای همانیدگی‌ها،
 تایید و توجه از جهان بیرون باز نکرده و در کارگاه خداوند هستیم تا او هشیاری‌مان را آزاد کند.]

روزِ وصالست و صنمِ حاضرست

هیچ مپا مدّت آینده را

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

–مپا: منتظر مباحث

همین لحظه روز وصال و زنده شدن به زندگی است، و خداوند حاضر است، تو منتظر آینده مباحث. اما ما در زمان مجازی در پندار کمال هستیم و می‌خواهیم من‌ذهنی‌مان را کامل کنیم تا لایق زنده شدن به خدا شویم. [این لحظه هرکسی لیاقت دارد چرا که خود خداوند است که می‌خواهد بر ذات خودش در ما قائم شود. فقط ما نباید با من‌ذهنی مرادطلب، کمال‌طلب و سبب‌ساز که همه چیز حتی زنده شدن به خدا را به آینده توهمی موکول می‌کند خود را از اتحاد و وصال خدا محروم کنیم.]

عاشق زخمست دف سخت رو
 میل لبست آن نی نالنده را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳
 -زخم: زخمه، ضربه

انسان بالقوه عاشق بوده و در من ذهنی شبیه دفی سخت‌رو و نی نالنده است. به عبارت دیگر او مانند دفی‌ست که رویش سخت است و می‌خواهد درد هشیارانه بکشد تا لطیف شود و مانند نی نالنده‌ای‌ست که از او ناله درد من ذهنی شنیده می‌شود در حالی که او باید به وسیله لب‌نایی نواخته شده و آهنگ زندگی سر دهد. [اینک ما با مرکز عدم و فضاگشایی آگاه شده و می‌گذاریم زندگی چهار بعد ما را بنوازد، اگر تابه‌حال ناله، سخت‌رویی و ستیزه‌کردیم تا سطح من ذهنی سفت شود، حال با سیلی‌های زندگی درد هشیارانه می‌کشیم تا خداوند ساز ما را بزند.]

بر رخ دف چند طپانچه بزن
دم ده آن نای سگالنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳
-طپانچه: ضربه، سیلی
-سگالنده: جوینده، اندیشه کننده

خداوندا، بر روی این دف من ذهنی چند سیلی بزن، من فضا را در اطراف وضعیت‌ها باز می‌کنم تا این دف زده شود و هشیاری از همانیدگی‌ها آزاد گردد. من صبر می‌کنم و فضا را می‌گشایم تا تو در این نی پر از اندیشه‌ام بدمی و مرکز من از فکرهای همانیده پاک شود و من بتوانم از اندیشه‌های همانیده، شکایت، انتقاد و انواع خصوصیات و ویژگی‌های من ذهنی رها گردم و تو مرا بنوازی.

ور به طمع ناله برآرد رباب
خوش بگشا آن کف بخشنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳
-رباب: نوعی ساز موسیقی

ای انسان، اگر در اثر صبر، شکر و فضاگشایی‌های پی‌درپی به زندگی هشیار شده و از جنس هشیاری مطلق و حضور شدی، فضای درونت نواخته می‌شود و زندگی اختیارت را دردست گرفته و تو را در آغوش می‌کشد؛ وقتی زندگی تو را مثل ربابی نواخت و خودش را از طریق تو بیان کرد دراین صورت با زندگی همکاری کن و تا آن جا که مقدور است دستان بخشنده‌ات را باز کن و ذکات روی خوبت را پرداز و تمام توان، استعداد، امکانات، پول و وقتت را در راه پخش آگاهی و ارتعاش زندگی بگذار.

عیب مکن گر غزل ابتر بماند
نیست وفا خاطرِ پرّنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳
-ابتر: ناقص
-خاطر: خطاب یا واردی که بر دل گذرد و نیاید.

اگر درست غزل را متوجه نشدی و با ابزارها و دلایل ذهنی گوش کردی و فکر می‌کنی که این غزل ناقص است، عیب مگیر و انتقاد نکن چرا که آن «خاطرِ پرّنده» نیروی زندگی بود که از طریق من حرف زد و این گونه غزل را تمام کرد. [او در این غزل گفت: «اول همچون دف سیلی می‌خوری، بعداً زندگی تو را در آغوش می‌گیرد و مثل رُبّاب می‌نوازد و خودش را از طریق تو بیان می‌کند از این به بعد تو کف سخا را باز کن و اجازه بده فراوانی زندگی از طریق تو پخش شود.» آیا هنوز فکر می‌کنی غزل ناقص بوده‌است؟!]
با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: بهار
گوینده: بهار



خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۰ گنج حضور، بخش اول

چیز دیگر ماند، اما گفتنش
با تو، روحُ الْقُدُس گوید بی مَنْش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

یک مطلب دیگر هست که تو ای انسان باید بدانی اما گفتن آن با من [یعنی مولانا] نیست و جبرئیل آن را بدون واسطه برایت می گوید.

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

تو ای انسان این حقیقت را دریاب که من و غیرِ من این راز را به تو نخواهیم گفت، بلکه تو به عنوان هشیاری حضور که امتداد خدا و از جنس او هستی باید آن را به گوشِ خود بگویی. در این مورد یعنی از جنس خدا بودن من هم مانند تو هستم و یکی هستیم.

همچو آن وقتی که خواب اندر روی
تو ز پیشِ خود، به پیشِ خود شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۰

درست مانند زمانی که به خواب می‌روی که درواقع از من‌ذهنی رها می‌شوی و به‌سوی من اصلی خود
برمی‌گردی. [هنگام فضاگشایی نیز از من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش رها شده و روی هشیاری خود قائم می‌شویم.]

چو فرموده‌ست حق کَالصُّلْحِ خَيْرٌ
رها کن ماجرا را ای یگانه
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶
-ماجرا: جنگ و کدورتِ خاطر

همان‌طور که خداوند در قرآن فرموده است: «صلح و آشتی بهتر است»، تو نیز ای انسانی که یکتا و با زندگی «یگانه» هستی، با فضاگشایی و بدون مقاومت و ستیزه، تصاویر و وضعیت‌های ذهنی را رها کن تا به آرامش حضور بررسی.

(قرآن کریم، سوره نسا (۴)، آیه ۱۲۸)
«... وَالصُّلْحُ خَيْرٌ...»
«... که آشتی بهتر است...»

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟
شکاری می کنی، یا تو شکاری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

ای انسان، تن تو در جهان بیرونی است و گاه حالش خوب و گاه بد است، اما تو در مرکز خود به چه کاری
مشغولی؟ در حال شکار پیغام عشق هستی که از آن ور می آید؟ یا این که خودت شکار همانیدگی ها شده ای؟

حریفت حاضر است آنجا که هستی
ولیکن گر بگوید، شرم داری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

در هر وضعیتی که باشی دوست و رفیق تو یعنی خدا آن جا حاضر و ناظر دوست و می خواهد خودش را به تو
نشان دهد. اما وقتی می گوید با من یکی شو تو با ذهن خجالت می کشی و خود را بی لیاقت می پنداری.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸
-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است؛ عالم الهی

زندگی مرتب تو را در جهان ذهن بی مراد کرد و از هر جهت رفتی تا خوش بخت شوی بلا و درد نصیبت نمود تا
تو را از جهات مختلف همانندگی بیرون کشد و به بی جهتی که همان فضاگشایی و زنده شدن به زندگی ست
بکشاند.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

خداوند از وجود انسانی که از جنس خودش و زندگی است و فضاگشایی کرده، مُردگی من‌ذهنی را بیرون می‌آورد
بنابراین من‌ذهنی به‌سوی مرگ پیش می‌رود.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

خدا با قانون قضا و کن فکان مدام تو را بی مراد می کند تا نتوانی از همانیدگی ها زندگی بگیری، سپس با
فضاگشایی و صبر و شناسایی تو، او دیگر «تیر حوادث» را به سویت نمی اندازد و با «عنایتش» از تو «سپری» در
برابر حوادث می سازد.

جمله بی‌قراریت از طلبِ قرارِ توست
طالبِ بی‌قرار شو، تا که قرارِ آیدت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

ای انسان، تمام بی‌قراری و ناآرامی تو به‌خاطر این است که از همانیدگی‌ها و مرادهای این‌جهانی آرام و قرار طلب می‌کنی. وقتی فضا را باز کنی و دیگر نخواهی به‌وسیله من‌ذهنی به آن مرادها بررسی، قرارِ زندگی به‌سمت تو می‌آید.

جمله ناگوارشت از طلب گوارش است
ترک گوارش ار کنی، زهر گوار آیدت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳
-ناگوارش: سوء هضم، مجازاً تبه روزی، بدحالی
-گوار آمدن: گوارا شدن

تمام بدحالی و ناکامی تو از خواستن و خوردن همانیدگی هاست. اگر این کار را با فضاگشایی ترک کنی و از مرادهای ذهنی نخواهی قوت جانت شوند، درد هشیارانه بر تو گوارا می شود.

جمله بی مرادیت از طلب مراد توست
ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

تمام بی مرادی‌هایت برای این است که از همانیدگی‌ها مراد می‌خواهی تا من ذهنی‌ات را که پندار کمال دارد کامل کنی. اگر فضا را باز و آن پندار توهمی را رها کنی، به زندگی زنده می‌شوی و همه مرادها نثار تو می‌شود.

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلّال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-دُودلّال: صاحبِ ناز و کرشمه

هیچ مرضی بدتر و بزرگ‌تر از پندارِ کمال که همان توهمِ کامل بودن و نقص نداشتنِ من‌ذهنی است در جانِ تو
ای انسانِ خودبینِ وجود ندارد.

از دل و از دیده‌ات بس خونِ رَوَد
تا ز تو این معجَبی بیرون رَوَد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵
-معجَبی: خودبینی

باید زحمت بکشی، درد هشیارانه نصیبت شود، صفر شوی و فضا را با صبر باز کنی تا این خودبینی و خودخواهی
و بالا آمدن به صورت من‌ذهنی و کام‌جویی مادی از تو بیرون برود.

عَلَّتْ ابْلِيسُ اَنَا خَيْرِي بده‌ست
وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

بیماری شیطان این بود که گفت: من بهتر از آدم هستم [و بهتر از او می‌دانم] و این بیماری در نفسِ هر انسانی وجود دارد. [همه ما پندار کمال داریم و تصور می‌کنیم چون به کمال مطلوب نرسیده‌ایم لایقِ زنده شدن به خدا نیستیم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)
«... قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»
«... ابلیس گفت: من از آدم به‌ترم. مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.»

بستی تو هست ما را، بر نیستی مطلق
بستی مراد ما را بر شرط بی مرادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

خداوندا، هستی و وجود ما را بر مبنای تبدیل به «نیستی مطلق» خود قرار دادی و مراد اصلی ما را هم با شرط بی مرادی این جهانی بستی یعنی در صورتی به مراد واقعی می رسیم که درک کنیم همانیدگی ها به ما زندگی و مراد نمی دهند و از آن ها چیزی نخواهیم.

ترک کن این جبر را که بس تهی ست

تا بدانی سرِ سرِ جبر چیست

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ای انسان، «جبر» من ذهنی را ترک کن زیرا بسیار «تهی» و پوچ است و به تو القا می کند حتماً باید زندانی ذهن باشی. با ترک آن جبر به این نکته پی می بری که «سرِ سرِ جبر» درواقع فضاگشایی و از جنس زندگی شدن است.

ترک کن این جبر جمعِ مَنبَلان

تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

–مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

این «جبر جمع تنبلان» و من های ذهنی کاهل را که وادارت می کند دربرابر شناسایی و آگاهی از همانیدگی هایت، مقاومت داشته باشی رها کن تا از جبری که هم چون «جان» عزیز و گران قدر است آگاهی پیدا کنی.

ترک معشوقی کن و، کن عاشقی
ای گمان برده که خوب و فایقی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹
-فایق: مسلط، چیره، برتر

ای انسانی که با پندار کمال گمان برده‌ای زیبا و پیروز هستی و همه دوستت دارند، معشوق بودن را رها کن و به عاشق بودن رو بیاور؛ [یعنی فضا را باز کن و هشیاری به تله افتاده در همانیدگی‌ها را بیرون بکش تا خرد و شادی زندگی به فکر و عملت بریزد.]

بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی
به مراد دل رسیدم، به جهان بی مرادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

[شادم که فضا را باز کردم و] خدای من «به مبارکی و شادی» از در درآمد. پس به جهانی رسیدم که مراد
من ذهنی در آن نیست و مراد اصلی دل و صنع خدا در آن وجود دارد.

مرادِ دل ز تماشای باغِ عالم چیست؟
به دستِ مردمِ چشمِ از رخِ تو گل چیدن
-حافظ، دیوانِ غزلیات، غزل شماره ۳۹۳

مراد و مقصود دل انسان فضاگشا از تماشا کردن «باغ عالم» این است که با دستِ مردمکِ چشمِ عدم، از رخِ خدا و زندگیِ گلی بچیند و مانند پیغامِ زندگی که از آن‌ور می‌آید برکات آن باغ را به این جهان بیاورد.

هست پیر راه‌دانِ پُر فِطَن
جوی‌های نَفَس و تن را جوی گن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰
-فِطَن: جمع فِطَنه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

خداوند یا پیر راهنما مانند مولانا که می‌توان با فضای گشوده‌شده به آن‌ها مربوط شد با علم خود جوی‌های
همانیدگی و درد را که در من‌های ذهنی و تن و روان آن‌هاست تمیز می‌کنند.

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علم خدا شد علمِ مرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

همان‌طور که جوی پر از آلودگی نمی‌تواند به‌خودی خود تمیز شود، من‌ذهنی نیز خودش نمی‌تواند خود را از
همانیدگی و درد پاک کند زیرا مدام پندار کمال دارد و برای پاک شدن باید از علم و دانش الهی استفاده کند.

کی تراشد تیغ، دسته خویش را؟
رو به جراحی سپار این ریش را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲
-ریش: زخم، جراح

برای مثال تیغ یا چاقو هرگز نمی تواند دسته خودش را بُرد. من ذهنی نیز نمی تواند پندار کمال را در خود درمان کند. پس برو و اختیار من ذهنی را به افراد زنده شده به حضور بسپار که مانند یک جراح دردهای آن را درمان می کنند و طلب واقعی و فضای گشوده شده را به جای آن می گذارند.

در هر آن کاری که میل است بدان
قدرت خود را همی بینی عیان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵

هر کاری مطابق با امیال و آرزوهای من ذهنی تو باشد، فکر می کنی برای رسیدن به آن قدرت و اختیار کافی داری
و می توانی انجامش دهی.

واندر آن کاری که میلت نیست و خواست
اندر آن جبری شدی، کین از خداست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶

اما در کاری که مایل به انجام آن نیستی و من ذهنی ات آن را نمی خواهد، «جبری» می شوی و آن را به خواست
خدا نسبت می دهی، درحالی که این از فریب کاری پندار کمال تو و از حیثیت بدلی توست.

ناز کردن خوش تر آید از شکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

گرچه ناز کردن با پندار کمال و بلند شدن به عنوان من ذهنی و احساس بی نیازی از خدا از شکر هم شیرین تر
به نظر می رسد اما تو نباید این شکر را که از علائم مرض من ذهنی ست طلب کنی زیرا خطرات بسیاری دارد.

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

آن راه نیاز، راه فضاگشایی و احتیاج به رحمت ایزدی و نیاز به وجود قضا و کن فکان در زندگی ست. پس ناز
کردن، آمدن به ذهن و سبب سازی در آن را ترک کن و با باز کردن فضا از خواب ذهن بیدار شو.

عزم‌ها و قصدها در مآجرا
گاه گاهی راست می‌آید تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

گاهی قصد و نیت تو برای انجام کارها یا به‌دست آوردن چیزهای این‌جهانی درست از آب درمی‌آید و با هدف‌گذاری به آن می‌رسی.

تا به طمع آن دلت نیت کند
بار دیگر نیت را بشکند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳
-طمع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

تا همین‌که دیدی تصمیم و تدبیرت در کاری درست از آب درآمد، حرص و طمع سبب شود باز دلت همان هدف را نیت کند اما این دفعه ممکن است خدا و زندگی نیت تو را بشکند و تو را بی‌مراد کند.

ور به کَلّی بی مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴
-اَمَل: آرزو

اگر قرار بر این بود که هر آرزوی تو را خدا بی مراد می گذاشت و در به دست آوردن همانیدگی ها ناکامت می کرد
قطعاً ناامید می شدی و دیگر هیچ وقت بذر امید و آرزو در قلبت نمی کاشتی.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

انسان‌های عاشق خدا و زندگی زمانی که بی‌مراد بشوند و به مقصود این‌جهانی نرسند، با رضا و فضاگشایی می‌فهمند وقت رسیدن به مراد آن‌جهانی یعنی باز کردن فضا و آگاه شدن از زندگی و باخبر شدن از مولا یعنی خداوند است.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُقَّتِ الْجَنَّةُ ثَنُو اِیْ خُوشِ سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷
-قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

ای کسی که سرشت و ذات تو از جنس خداوند است، تو این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در ناملایمات و سختی‌ها پیچیده شده است.» پس بدان که بی‌مرادی و ناکام ماندن از مرادهای این جهانی، درواقع راه‌نمای رسیدن به بهشت یکتایی است زیرا سبب عمل کردن برخلاف دیدِ من‌ذهنی می‌شود که سختی زیادی به همراه دارد.

حدیث
«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»
«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان
لیک کو خود ان شکست عاشقان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۹

انسان‌های صادق که من‌ذهنی دارند نیز توسط زندگی بی‌مراد و ناکام می‌شوند و شکست می‌خورند، اما ناکامی
آن‌ها کجا و ناکامی عاشقان کجا؟

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

ناکامی عاقلان از روی اضطرار و ناچاری است یعنی کوشش کرده‌اند به مراد خود برسند اما بی‌مراد شده‌اند.
درحالی‌که عاشقان با اختیار کامل از مرادهای ذهنی خود گذشته و دستگاه همانیدگی و پندار کمال را شکسته و
در کارگاه صنع خدا نیست شده‌اند.

عاقلاَنش، بندگانِ بندی‌اند
عاشقانِش، شِکری و قندی‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

بنابراین عاقلانِ بندگانی هستند که با زور و اجبار خدا را اطاعت می‌کنند اما عاشقانِ خدا با انتخاب خود
فضاگشایی می‌کنند و با خرسندی و رضایت شیرینی تبدیل شدن به زندگی را می‌چشند.

اُتُّیا کَرَهَا مَهَارِ عَاقِلَان
 اُتُّیا طَوْعاً بَهَارِ بیدلان
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

«از روی کراهِت و بی میلی به سمت خدا بیایید» افسار عاقلان است یعنی من‌های ذهنی کاهلند و با زور و اجبار پس از بی‌مرادی‌ها تسلیم می‌شوند. اما «از روی رضا و خرسندی و با اطاعت کامل به‌سوی خدا بیایید» بهار انسان‌های عاشق و بی‌دل است که آسمان درونشان با فضاگشایی بی‌نهایت شده است.

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)
 «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»
 «سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸
-کاهلی: تنبلی

هر کس به سبب تنبلی و کاهلی، صبر پیشه نکند و شکرگزاری به جا نیاورد «پای جبر» را می گیرد و از روی نادانی
خود را مجبور به ادامه همین حالت یعنی ماندن در ذهن و همانیدگی ها می بیند.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹
-رنجور: بیمار

هر کس به جبر روی آورد و کندی و عدم درک من‌ذهنی را پیش گیرد خود را به بیماری پندار کمال مبتلا کرده و رنجور می‌شود و این بیماری بالاخره سبب مرگ او در ذهن و سپس مرگ جسمی خواهد شد.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: فرزانه
گوینده: فرزانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

